



# نیما

شماره مسلسل ۲۵۹

سال بیست و سوم

فروردین ماه ۱۳۴۹

شماره اول

محمدعلی اسلامی ندوشن

## باردیگر نیشابور (۱)

پس از هفت سال باردیگر گذار من به نیشابور افتاد و چند روزی از تعطیل نوروزی را در جوار تربت خیام و عطار گذراندم. نیشابور از چند سال پیش که مزید به بودم تفاوت چندانی نکرده است، تنها تاکسی‌های پیکان به رنگ گل سرخ، جای درشکه‌ها را گرفته‌اند؛ و بعضی خال و خط‌های تمدن جدید چون خشک‌شوئی غول پیکر اکسپرس و شعبه کفش ملی و اعلان پتوبرقی ناسیونال بردیوارها، بر آن اضافه گردیده. و نام بعضی مغازه‌ها به زبان و خط فرنگی از قبیل (Asia Tailor) تغییر یافته‌اند، در اینجا نیز مانند شهرک‌های دیگر بهترین ساختمانها متعلق به بانک‌هاست. از این چند بنای زرق و برق‌دار که بگذریم

۱ - برای توجه به سابقه رجوع شود به مقاله‌ای که من هفت سال پیش تحت عنوان «نیشابور و خیام» نوشتم و نخست در شماره‌های اردیبهشت و خرداد ۱۳۴۲ مجله نیما و سپس در کتاب «جام جهان بین» چاپ شد.

دیگر همه چیز رنگ و رو رفته، غبار آلود و حقیر است؛ زندگی شهر مانند آب باریکی است که بر این دشت پهناور زیبا، آرام آرام می‌گذرد.

بین همه مغازه‌ها، تنه‌اعطاریها هنوز کورسوی یادگاری از گذشته در خود دارند؛ در کنار قوطی‌های روغن نباتی و جعبه‌های پودر رختشوئی و بیسکویت و شامپو و خود کاربیک، هنوز کله‌های قند و قرص‌های صابون محلی و طشت‌های نقل و آب نبات و کشک دیده می‌شوند؛ مخلوطی است از گذشته و حال و نشانه‌آخربین مقاومت شیوه زندگی‌ای که درینجه‌آهنین تمدن «قوطی و قسط» نفسش به شماره افتاده. بعضی از کاسب‌ها و گذرندگان راه‌نوز در لباس محلی می‌توان دید که این خود نیز گذشته دوری را به یاد می‌آورد. شالهای سفید یا شیر و شکری به سر، و نیمتنه‌های پالتوهای بلند بر تن. خطوط چهره و شیوه نگاه‌ها نیز حکایت گوی دیگری است از این گذشته؛ چشم‌های ریز و فوق‌العاده درخشان و تیز، چشم‌های مردمی که ناگزیر بوده‌اند به دور بنگرند، چشم‌هایی که همواره به راه‌اند برای آنکه به بینند چه کسی می‌آید، آیا خبر خوش دارد یا ناخوش. دشمن است یا دوست. چه، می‌دانیم که نیشابور مصیبت کشیده‌ترین و پر حادثه‌ترین شهرهای خراسان بوده است. همچنین چشم‌هایی که باید در برابر آفتاب تند مقاومت بیاموزد و به افق خیره بماند تا به بیند که هوا بر سر مهر است یا کین. بسیاری از سیم‌ها اثری از حوادث خراسان قدیم را در خود دارند. نژاد، در آمیخته‌ای از ایران و ترکمان و مغول است، و خطوط چهره‌ها شیاری تاریخی هستند.



فاصله بین حال و گذشته نیشابور، بین حقارت امروز و شکوه دیروز، بیش از یکی دو هزار متر نیست؛ به محض آنکه از دیوارهای شهر پا به بیرون می‌گذارید، منظره‌ای می‌بینید که افسون‌کننده است. دشت پهناوری که گرانبار است از یادگار، و گوئی خاکش تپنده است از آنهمه مردمی که بر آن زندگی کرده و رفته‌اند. همه آنچه هست، هوادشت وزمین، آنقدر زنده است که گوئی بتازگی کاروان عظیمی از آن بار بر بسته و هنوز خاکستر اجاق‌هایشان گرم است.

در این چند روزی که من بودم گاهی هوا با اندازه ای لطیف بود که گفתי جوهر مست کننده ای در خود داشت. نسیم، چون بر پوست گذرمی کرد، گفתי چین و شکن برمی داشت، مانند زلفی که فرود آید و بر صورت شما افشاندن شود. گفתי هوش مرموزی در تن هوا بود که خود را به اندازه می وزاند، پاورچین پاورچین می آمد، و چون به بدن می رسید دامنش را برمی چید و خم می شد، تا به نرم ترین شیوه، به نواز شمندترین شیوه گونه بر گونه شما بگذارد. هم تواضع و نیاز در نسیم بود و هم رعونت و نازندگی، مانند عروس.

پس از آنکه باران بارید و ایستاد بوی گل با بوی گیل آمیخته شد. (بوی بنفشه های ایرانی، باغ خیام و شکوفه های زرد آلو)، نسیم، شکوفه های زرد آلو را در هوا می پراکند، و آنها رقصان رقصان فرود می آمدند و بر زمین می نشستند و این منظره یادآور این گفته خیام بود که به نظامی عروضی گفته بود گوش در موضعی خواهد بود که هر بهاری شمال بر آن گل افشان کند. و بعد نظامی عروضی دیده بود که درختان امرود و زرد آلو خاکش را از شکوفه پوشانده بودند.

تا چشم کاری کند خاک است که جا بجا کشته ها پوشش سبزی بر آن کشیده اند. خود خاک با اندازه ای زیبا و نوازش دهنده است که آدم می تواند بگوید که اگر این مقدار سبزی هم نبود، نبود آدم هوس می کند که این خاک بیغش و سرشار را در آغوش گیرد.



به من گفته بودند که هر سحر ستاره عجیبی در آسمان نیشا بور پدیدار می شود. یک شب سحر برخاستم و به تماشای آن رفتم. ستاره دنباله دار بود. دنباله نورانی به شکل دم طاووس بود و در جانب شرق ایستاده بود. لحظه ای دیگر مثل جوجه تیغی ای به نظر من آمد که کله اش بسیار فروزان باشد و بدنش خیلی کشیده و تیغه هایش نور افشان. آسمان بی اندازه نزدیک می نمود و ستاره ها همگی شفاف بودند. سالها بود که آنها را به این درشتی و براقی ندیده بودم، مثل اینکه از آسمان خم شده بودند تا زمین را تماشا کنند. ماه شب بیست و یکم پریده رنگ بود و روبه لاغری می رفت؛

خرمن زده بود و هاله قرمز رنگی گردش بود؛ هر چه بطرف صبح می رفتیم، هاله اش پررنگ تر می شد.

چون صبح نزدیک شد، به خیابان بین آرامگاه خیام و عطار رفتم تا دمیدن آفتاب را تماشا کنم. خورشید دقیقه ها پیش از آنکه طلوع کند، کوکبه اش از پشت کوه نمایان گردید. خرمن عظیمی از نورشیری رنگ به بالا کشیده شد و اندک اندک فرونی گرفت. کمی بالاتر، لکه هائی بود؛ گفתי پاره هائی از حریر نارنجی رنگ و گلی رنگ بود که بر زانوی آسمان انداخته بودند؛ هر چه خورشید به دمیدن نزدیک تر می گشت، این لکه ها درخشان تر و پررنگ تر می شدند. پیش از آنکه آفتاب طلوع کند، پرتوش از دور بر کنگره های جنوبی و غربی پدیدار شد و سپس به پائین خزید، و سرانجام خیلی نرم و شرمگین، بر کلبه های گلی و کشته ها افتاد. ناکهان از پس برف اندکی که برستیغک ها مانده بود، خورشید دم زد. شعاعش مثل تیغی به چشم خورد. یکدفعه گفתי دنیا عوض شد. چند لحظه بعد، همه بیکرش نمایان گردید، متلاً لئو و خیره کننده و بطرز وصف ناپذیری با شکوه. مانند دریائی از قلع مذاب بود.

با خود فکر کردم بیخود نبوده است که عده ای در مشرق زمین آفتاب پرست شده اند. در پهنه کائنات، هیچ چیز شگرف تر، رعب آورتر و احترام انگیزتر از خورشید نیست. ماه، پریده رنگ و زبون، در دامنه جنوبی آسمان هنوز ایستاده بود. دیگر جایی برای او نمی ماند. گفתי همه آنچه بود، در یک چشم بر هم زدن رویش را بطرف خورشید برگرداند.

رشته کوهی که نیشابور را در میان گرفته، در سمت شرق و شمال «بینالود» نامیده می شود و در سمت غرب و جنوب «کوه سرخ»... بخصوص در قسمت شرق و شمال که به شهر نزدیک تر است، زیبایی خیره کننده ای دارد؛ جایی کبود می نماید، جایی سرخ و جایی بنفش و بدن مخملی مواجش پراز ناز و پراز شرم، به زن خفته ای مانده است.



گنبد و ایوان امامزاده محمد محروق، هم در پرتو آفتاب و هم در نوری که شب

برایش تعبیه کرده‌اند، هر دو دیدنی است. بنظرم یکی از دلنوازترین بناهایی است که اکنون بتوان در خراسان دید. کاشیکاری ایوان بطرز بسیار خوشی به‌همت انجمن آثار ملی در طی چهار سال صورت گرفته است، و این می‌نماید که صنعت کاشیکاری هنوز در ایران نمرده است و می‌تواند زنده نگاه داشته شود. نقوش و رنگ‌کاشی‌ها کم و بیش به‌سبک دوره سلجوقی انتخاب شده، و تزیین دو بدنه شرقی و غربی آن از مقبره شیخ صفی در اردبیل اقتباس گردیده؛ بهر حال، این اثر می‌تواند مایه غرور انجمن آثار ملی باشد.



کمتر مزاری چون مزار عطار مبین روح و احوال صاحبش است، تنها و باوقار و محبوب در گوشه‌ای از دشت. عطار که در حیات خود مرد تنهایی بود هنوز هم همینطور است... سر در پر خود فرو برده رهرو راهی که راه و مقصد یکی است. هدف همان رفتن است و بس، سیر، و سفر چون پایان ناپذیر می‌نماید، هیچ کس طاقت و حوصله همراهی با او را ندارد. سفری که وصفش را در منطق الطیر می‌بینیم. از این رو، کم کسی هست که عطار را خوانده باشد، همه او را از دور تماشا می‌کنند.



در بین آنهمه نامداران و بزرگان علم و ادب که در نیشابور زندگی کرده و مرده‌اند و اسامی آنها نزدیک دو هزار تن در تاریخ نیشابور آمده است. جای بسی تعجب است که فقط گور عطار و خیام باقی مانده باشد. چون نیشابور چه بر اثر جنگ و چه بر اثر زلزله بارها در معرض زیر و روشن و انهدام قرار گرفته تعجب آور نیست که گورهای دیگر از بین رفته باشد. تعجب این است که فقط این دو بر جای مانده‌اند. آیا این ناشی از اتفاق است و یا بدان معناست که آنهمه امیر و وزیر و عالم و فقیه و حکیم و ادیب، هیچ‌یک ارزش عطار و خیام را نداشته‌اند؟ تردیدی نیست که زمانه غربال دارد و تنها دانه‌های خیلی درشت را نگاه می‌دارد، و نکته قابل توجه این است که گاهی معیار او در سنجش اشخاص با معیار مورخین و تذکره نویسان تفاوت بسیار می‌کند.



چون بردشت وسیع نیشابور نگاه می‌کردم و گذشته شهر را بیاد می‌آوردم. این فکر در سرم گذشت که چه خوب بود دانشگاهی برای مطالعه در فرهنگ و تمدن و تاریخ و هنر ایران در اینجا ایجاد می‌گردید؛ با توجه به این امر که خراسان از لحاظ فرهنگ و تمدن و تاریخ بارورترین سرزمین ایران بوده است، و نیشابور طی قرن‌ها مهمترین مرکز فرهنگی این سرزمین بشمار می‌رفته، و نیز با توجه به این امر که نیشابور موقع جغرافیائی و طبیعی ممتازی دارد، ایجاد چنین مؤسسه‌ای در آن از هر شهر دیگر مناسب‌تر است. گذشته از گشادگی افق و خوشی هوا، خلوت نیشابور بهترین فرصت را به معلم و دانشجو و محقق می‌دهد، تادور از هیا هو و زرق و برق شهرهای بزرگ، به تحقیق و تحصیل و تفکر و تأمل پردازند. اگر قرار باشد که روزی در برابر این هجوم تمدن صنعتی کانون مقاومتی ایجاد شود، جایی بهتر از نیشابور بدشواری می‌توان یافت.



در میان دانش‌پژوهان و دانشجویان نیشابوری چه خوب بود که يك يا چند تن همت می‌کردند و تاریخ نیشابور را می‌نوشتند. نیشابور یکی از عبرت انگیزترین و بارورترین تاریخ‌ها را دارد، چه از لحاظ فرهنگی و چه از لحاظ وقایع؛ و اگر سرگذشت آن نوشته شود، گویاترین فصل تاریخ ایران بعد از اسلام را دربر خواهد گرفت. کار را به این صورت می‌توان شروع کرد که در قدم اول همه مطالبی که در در متون فارسی و عربی راجع به نیشابور آمده (اعم از شعر و نثر) استخراج گردد. سپس مطالبی که مستشرقین و سیاحان خارجی در باره آن نوشته‌اند بهمین نحو بیرون آید. در قدم سوم بزرسی تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خراسان می‌آید، که نیشابور جزء عمده‌ای از آن است. آنگاه بر اساس این اطلاعات می‌توان تاریخ را شروع کرد. اگر کسانی آماده این کار باشند من نیز هر کمکی که از دستم بر آید، در پی نخواهم کرد.